



هرچند دیر هنگام و مزرورانه

قسمت دوم



(پیرامون کتاب «مداخلات فرامرزی و فاجعه ی سقوط جمهوری افغانستان»)

«به هر حال، انکشاف اوضاع در سطح جهانی و انتظارات طولانی مدت اصلاح طلبان، تحول طلبان و تحصیل یافته های کشور به خاطر باز شدن فضای سیاسی، منتج به آن گردید تا طرح یک قانون اساسی جدید که مشروعیت نظام را مطابق نورم های قبول شده ی جهانی تسجیل می کرد، روی دست گرفته می شد. از آن جایی که در اواخر دهه ی چهل شمسی در نتیجه ی عواملی که در فوق بر شمرده شد، سیاست های محمد داوود به بُن بست مواجه گردید، سرانجام برای کنار رفتن موصوف از مقام صدارت، کفه ی فشار به خصوص در درون خانواده ی سلطنتی به نفع مخالفین و رقبای محمد داوود، سنگین تر می شد و برای برون رفت از این وضع او باید به نفع استمرار و بقای نظام سلطنتی از قدرت کنار می رفت تا سیاست های داخلی و خارجی حکومت، بازنگری می شد. بدین ترتیب، اوضاع در جهتی انکشاف کرد که هر دو جناح (هم محمد داوود

و هم رقبای او در داخل خانواده) با مفکوره ی طرح یک قانون اساسی جدید و تشکیل حکومت یا قوه ی اجرائیه ی خارج از حلقه ی خانواده ی سلطنتی، توافق نمایند.» (همان، ص ۳۳) پس از این با آوردن اقتباساتی، تناقضاتی را در برابر خواننده ی افغان این تنقید قرار می دهد که اکثریت اعضای وابسته به ایدیالوژی های وارده در افغانستان، وقتی انتقاد کنند، عجز خود در تفکیک و تشخیص را بروز می دهند. دیدید که آقای توخی، برخلاف مازاد فکری اش از تقابل درون خاندان سلطنتی، اعتراف کرد که عوامل بیرونی در تغییرات سیاسی افغانستان، موثر بوده اند. همان هایی که بعداً از اعضای حزب دیموکراتیک خلق، ابزاری تری مُهره های تاریخ افغانستان را می سازند.

تورق آن صفحات کتاب «مداخلات فرامرزی...» که نویسنده ی آن سعی کرده با بزرگ ساختن مشی مصالحه ی ملی داکتر نجیب الله، آشکارا از تنگنایی پرده بردارد که در یک حاکمیت وابسته به بیگانه، حتی بزرگ ترین اراده ها هم ناکام می مانند، ثبوت این حقیقت است که از آنان چنانی که فکر می کردند، کاری ساخته نبود.

مشکل نجیب الله در تطبیق مشی مصالحه ی ملی این بود که نمی توانست سوا از دستان درازی که اتحاد شوروی از پرچمی ها، ستمی ها، تنظیمی ها و ظاهراً اخوانی ها برای محاصره ی افغانستان، قطار کرده بودند، مستقلانه تصمیم بگیرد.

«با وجود این که دست آورد های مثبتی را در عرصه ی انکشاف اقتصادی- اجتماعی کشور، نصیب شده بود، روشنفکران و اقشار و لایه های متوسط شهری و برخی حلقات در حکومت و ادارات دولتی از طرز اداره ی سختگیرانه و خودمحوری او منزجر بودند که می توان گفت گوشه تاریخ و مورد انتقاد دوره ی صدارت او را همین مسئله، تشکیل می داد.» (همان ص ۳۹) با چنین برداشت، نویسنده ی کتاب «مداخلات فرامرزی...»، آهسته آهسته پی توجیه کودتای خونین هفت ثور می برآید؛ هرچند به دلایلی که شاید توجیه تمنیات و کردار نیک شهید محمد داوود هم نباشد، به او مایل است. نقش پرچمی ها در کودتای ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ش، محسوس بود.

«ولی وقتی از منظر امروزی و منافع درازمدت کشور به دهه ی مذکور، نظر انداخته شود، اقدام محمد داوود برای سقوط سلطنت (با این که دیدگاه ها در این مورد متکثر و رنگارنگ است) قابل تایید و توجیه نمی باشد؛ زیرا قربانی کودتای ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ش (جولای ۱۹۷۳م) تنها نظام سلطنتی نبود، بل که یک دهه تجربه ی نسبی دموکراسی، تشکل و مبارزات جریانات سیاسی، ولو در مرحله ی ابتدایی و پُر از کاستی ها و نواقص خود قرار داشت، از بین رفت و افغانستان به میدان داغ و سوزان جنگ سرد و تشدید رقابت ابرقدرت ها مبدل شد.

همچنان دردناکترین و فاجعه بارترین پی آمدی که کودتای ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ش از خود برجا گذاشت، این بود که فرهنگ مبارزه ی سیاسی مسالمت آمیز و دموکراتیک در ذهنیت بخشی از تحصیل یافته ها و نسل جوان کشور رنگ باخت و احراز قدرت سیاسی از طریق تفنگ به حیث یک مُدل منفی رواج یافت و سیاست به بارک های نظامی راه پیدا کرد.» (همان، ص ۵۹)

«نگرانی و هراس او از تشکل یک حزب ملی گرا بود که می توانست افشار مختلف طبقه ی متوسط جامعه را نماینده گی کرده و می ترسید که مبادا مانند دکتر مصدق ایران، کدام شخصیت اصلاح طلب و ملی گرا به وجود بیاید و باعث درد سرش گردد.

پادشاه سابق نتوانست که قدرت خود را به طور موثر در راه موفقیت دموکراسی که دست آورد خودش بود به کار ببرد. بالاتر از همه این که نه محمد ظاهر شاه و نه اعضای دیگر خاندان او تا سال ۱۹۶۳م هنگامی که افغانستان به نظام دموکراسی آغاز کرد، هیچ کدام شان اجازه ندادند تا چنان یک زعامت ملی خارج از خاندان خودشان به میان آید تا قدرت را به نفع مردم به کار ببرد.» (همان، ص ۶۶)

چنین بهتان بی پایه اگر از جناح های بی مایه ی چپی و راستی صادر نشود، از افغان های مایل به راستی، هرگز صادر نمی شود. با توضیح بسیط این که تمام آن چه در دهه ی دیموکراسی صورت گرفتند، عبور از سد های سیاسی بودند که به گونه ای مستبدانه تلقی می شدند، بنا بر این، برخلاف برداشت آقای توخی، شاه و نزدیکانش نباید به ایجاد روند هایی دست می زدند که قدرت مطلقه ی شاهی را به شاهی مشروطه مبدل می ساختند. ما نمونه های زیاد تاریخی داریم که رژیم های مستبد شاهی، با موروثی ساختن قدرت، آن را در گرو خاندان خود نگه داشته اند. مردم ما سال ها پس از سلطنت نیز ولیعهد اعلی حضرت مرحوم را به درستی نمی شناختند.

«با این همه ملاحظات، حقایق زنده گی روزمره در افغانستان این بود که پادشاه در اثر انفاذ قانون اساسی در نظر نداشت صلاحیت را به حکومت تفویض نماید، بل که می خواست خودش به حیث محور قدرت در کشور، شناخته شود.» (همان، ص ۶۷)

با سقوط سلطنت، شاه به راحتی از قدرت کنار رفت. در حالی که هیجان عمومی وجود داشت برگردد، اما او چنین نکرد. زنده گی فقیرانه ی او در ایتالیا، خوب ترین سند است که در طول سالیان خدمت در افغانستان، از قدرت یا مازاد سرمایه و پول، سوء استفاده نکرده بود. اتهام وارد کردن به شخصی که ۳۰ بعد را در فقر زنده گی کرد، اما خانواده ی همتای او در ایران، میلیارد ساخته می شدند، باز هم اگر برداشت یک مُهره نباشد، برداشت عامه نیست.

«به هر حال، واقعیت این است که دست غیب از آسمان تاریخ بیرون آمد و در بامداد ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ش (جولای ۱۹۷۳م) باز هم صدای آشنای محمد داوود پس از ده سال گوشه گیری به گوش

مردم رسید و از تاسیس نظام جمهوری به مردم خبر داد. این رخداد غیر منتظره، مردم را به شدت تکان داد و نمی توانستند باور کنند که به همین ساده گی در طی یک شب، تاریخ- ورق خورده و بساط یک سلطنت دیرین و کهنسال، برچیده شده است و دوران دیگر، فرا رسیده است.» (همان، ص ۷۸)

«دست غیب» وصف خوب نیست؛ زیرا شهید محمد داوود را همه می شناختند؛ اما در رابطه به این که گویا آن تحول از جنگ سرد، متأثر نبود، در کودتای خونینی محسوس است که عوامل شوروی با جا گرفتن در مغز استخوان نظام، بی کار ننشسته بودند.

از کرونولوژی پس از ۲۶ سرطان:

«بدون شک، محمد داوود که یک شخصیت با نفوذ سیاسی و نظامی دارای تجربه و سابقه ی حکومتداری در دستگاه دولتی بود، در میان افسران اردو نفوذ و امکانات معین خود را داشت، ولی آن چه کار را برای او دشوار می ساخت، نداشتن یک سازمان سیاسی بود تا در آن مرحله ی حساسی که سلطنت سقوط نموده بود، اداره ی کشور را تحت پوشش آن قرار می داد. بر اساس همین مشکل بود که پس از تصرف قدرت با ایجاد رابطه ی غیر مستقیم با رهبری جناح «پرچم» حزب دموکراتیک خلق افغانستان، همکاری آن ها را با نظام جدید، خواستار شده بود.» (همان، ص ۷۹)

«به همین ترتیب، برگ برنده ی رهبری جناح پرچم ح.د.خ.ا، داشتن یک سازمان حزبی دارای تشکیلات سراسری بالنسبه منظم بود(با وجودی که با الغای قانون اساسی ۱۹۶۴ به وسیله ی محمد داوود، حزب- حق فعالیت علنی را از دست داده بود).» (همان، ص ۸۰)

«کودتای محمد داوود در ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ش(جولای ۱۹۷۳م) در افغانستان، تعادل شکننده و ثبات نسبی اوضاع افغانستان در منطقه را که طی چهار دهه ادامه داشت، صدمه زد. تحول مذکور با وجود آن که پی آمد اختلافات درون خانواده ی سلطنتی بود، اما کشور های غرب و متحدین شان در یک تعداد کشور های اسلامی، آن را یک پیروزی استراتژیک برای اتحاد شوروی و یک انکشاف منفی برای خود تعبیر کردند. همین مسئله، جو جدید را در تشدید رقابت های شرق و غرب در افغانستان و در منطقه به وجود آورد. به عبارت دیگر، شاه بیرون شد و ابرقدرت ها وارد شدند.» (همان، ص ۸۳)

به نقل از سید قاسم رشتیا:

«اما در حقیقت ما باید از اعلی حضرت و حکومت شان تشکر نماییم که با پیروزی از این سیاست بی طرفانه و دوستانه، چنان شرایطی را به وجود آورده اند که سرحدات کشور های ما به یک سرحد صلح و آرامی مبدل گردیده، به طوری که ما مجبور نیستیم در این سرحد طویل،

حتی یک فرقه ی عسکری خود را هم مستقر سازیم و همین کار به ما موقع می دهد تا مصارف قوایی را که معمولاً در سرحدات مشترک، تعبیه می شود، به صورت کمک های اقتصادی و تخنیکی، به دوستان خود عرضه نماییم.» (همان، ص ۱۰۲)

«دهه ی هفتاد میلادی (دهه ی پنجاه شمسی) برای طیف راست اسلامی، دوران انتقال بود و اسلام سیاسی جدید و زهرآگین تری زیر چتر حمایت سعودی ها در یک تعداد کشور های اسلامی در حال شکل گیری سریع بود. حجم بزرگ دالر های نفتی در برابر چشمان کشور های فقیر و مصیبت زده ی مسلمان مانند مصر، ترکیه، پاکستان و افغانستان، به رقص درآمده بودند و به ازای انتقال طیف راست اسلامی به کشور های مذکور، به حکومت های شان، پیشنهاد کمک می کردند. یعنی پول در بدل اسلام سیاسی.» (همان، ص ۸۸)

«هر روز تعداد زیاد افاغنه جهت پیدا کردن کار و امرار معاش به صورت های مختلف به ایران می آیند و این ها مترصد آن هستند که کسانی با آن ها تماس پیدا کرده و آن ها را متشکل نمایند تا احیاناً مسایلی را علیه حکومت فعلی افغانستان، به وجود آورند.» (همان، ص ۹۲)

در این جا مهم است بدانیم که عوامل ایران که بعداً با احزاب شیعه در افغانستان، مشهور شدند، از همان آغاز تحولات منفی سیاسی در کشور، مترصد فرصت بودند. اشاره ی نویسنده ی کتاب «مداخلات فرامرزی...» از تمایل افرادی که می خواستند در ایران با آنان تماس گرفته شود، ریشه ی عوامل مزدور ولایت فقیه در کشور ما نیز است.

به نقل از اردشیر زاهدی:

«راکفلر معتقد بود با ایجاد حکومت های بنیاد گرای اسلامی در مرز های شوروی، می توان بنیاد گرایان را به جان شوروی انداخت و پنجاه میلیون مسلمان اتحاد شوروی را با روس ها درگیر کرد و نهایتاً شوروی را به تجزیه کشاند. در سال های بعد، صحت حرف آن روز راکفلر ثابت شد و اتحاد شوروی به ۱۵ جمهوری مستقل تجزیه شد و حتی ناسیونالیست ها در داخل فدراسیون روسیه هم به جنگ های استقلال طلبانه، رو آوردند.» (همان، ص ۱۰۹)

«در دو سال آخر حکومت محمد داوود، کشور در یک رکود و بحران خاموش، فرو رفته بود. در نتیجه ی اختناق سیاسی و رکود اقتصادی و شیوع فساد اداری، اعتماد مردم روز تا روز از حکومت سلب می گردید و علایم آشکار یک بحران سیاسی و نارضایتی اقشار و لایه های مختلف مردم را فراگرفته بود... موانع و مشکلات بر او غلبه کرده و در معرض کشاکش فشار های خارجی و نظریات متناقض اطرافیانش گیر مانده بود. فضای حاکم در حلقه ی رهبری دولت را مدهانه، تملق گوئی و خوش خدمتی تشکیل می داد. هسته ی مرکزی همکاران او که شخصیت های تصادفی بودند و در گیر و دار سیر انکشاف اوضاع به مقامات بلند دولتی، دست یافته بودند،

صلاحیت و قابلیت درک اوضاع پیچیده ی کشور را در آن مقطع حساس زمانی نداشتند.» (همان، ص ۱۱۱)

پس از چنان تلقی، کوشش آقای توخی برای توجیه کودتای ننگین ثور در تضاد و تناقضی درگیر می ماند که در تمام کتابش مرتکب شده است.

«با تاسف باید گفت که قتل میر اکبر خیبر تا کنون هم به حیث یک معما باقی مانده و بیشتر بر حدس و گمان استوار است و پاسخ قطعی در مورد آن داده نشد. این سوال تاکنون هم پاسخ خود را نیافته که چرا رهبران حزب پس از احرار قدرت دولتی در مورد گذشته ی سیاسی و نقش میر اکبر خیبر که در فراهم آوری مقدمات تاسیس حزب و سال های بعد از آن، نقش برآورنده داشت، حتی یک بار هم در رسانه های دولتی، ذکری از او صورت نگرفت و عمداً مسکوت گذاشته شد.» (همان، ص ۱۱۲)

«باید گفت که تره کی و ببرک از کودتا و قیام مسلحانه ی هفت ثور، اطلاع و آگاهی نداشتند. وقتی برای شان پیروزی انقلاب را تبریک می گفتم، باور نمی کردند. بی خبری و چهره های حیرت انگیز منشی اول و دوم حزب از قیام مسلحانه و کودتا برای من هم سوال خلق کرده بود که این چه گونه قیام خودسر است که رهبران حزب از آن اطلاعی ندارند؟ اندکی بعد معلوم گردید که این قیام به ابتکار متهورانه ی شخص حفیظ الله امین، صورت گرفته بود. به همین علت بعد از سقوط رژیم سردار محمد داوود و به قدرت رسیدن حزب دموکراتیک خلق افغانستان، حفیظ الله امین که خود را قهرمان انقلاب می گفت، به تره کی و کارمل، چندان اعتنایی نمی کرد. وی بنا بر محلوظاتی نتوانست از روز اول، قدرت سیاسی را به دست خود گرفته و تره کی و کارمل را اسیر یا نابود سازد که البته مسئله ی اتحاد شوروی، سازمان کی جی بی و تا اندازه ای ملاحظه ی سازمان های سرتاسری ح.د.خ.ا در میان بود. به وضاحت دیده شد که چه گونه در ظرف دو- سه ماه کارمل و گروپ او را تبعید و از صحنه بیرون کرد و بعد از یک و نیم سال، تره کی را کشت و مقام اول حزبی و دولتی را تصاحب کرد.» (همان، ص ۱۱۶)

می توان پذیرفت در یک مجموعه ای که هزاران تن صلاحیت کشت و کشتار داشتند، تنها امین، عامل بدبختی ها بوده است؟ حفیظ الله امین، با وجود قضاوت سخت تاریخ، اما کسی بود که نسبت به بی پشتون های بی خاصیت پرچمی، خیلی شعور داشت. او چنانی که بعداً قربانی آن شد، با فاصله از کمونیسم، در مرحله ای قرار داشت که می دانست بازی در زمینه ی اقتدار تاریخی و قومی اش است. وقتی با تجاوز شوروی ها، اولین شهید این تجاوز شد، در بیانیه ی کارمل با وصف «فاشیست»، حقیقتی بود که در برابر خاینان ستمی- پرچمی ظاهر شده بود و تا جایی که توانست، از باعث تا بدخشی، همه را به جهنم فرستاد.

بازگشت ستمی گری در قالب پرچمیان که توخی و نجیب، عضو آن بودند، اهمیت ایثاری را محرز می ساخت که شهید امین، انجام داده بود. سال ها پس از آن دوره، هنوز هم از اثرات بد حضور ستمیان در دولت در امان نیستیم. یک نوع دیگر پرچمی گری که در میان کمونیست های پشتون وجود دارد، از ناشناس تا توخی، فرهنگ می زاید تا پشتون ستیزی همچنان مستمر باشد. پرچمیان پشتون در باور های فرهنگی، کم از ستمیان نیستند. نوشته های آنان سراپا از خزعلات فارسیسم (آریانا، خراسان، فارسی و پارسی) پُر است. استدلال بر اساس فارسیسم، تایید مشی ستمیانی ست که در نوع دیگر پشتون ستیزی (تغییر قباله ها) اصرار می کنند با تغییر نام ها، به جای مستاجر، صاحب خانه شمرده شوند. سخنان سلیمان لایق را فراموش نمی کنم که با خشم می گفت چون عقل نداشتند (منظورش بزرگان قبل از هفت ثور است) اجازه دادند ایران، این نام را انحصار کند. در برابر این برداشت، کافی ست فکر کنید که چرا می خواهند نام افغانستان، عوض شود؟ این تغییر را به مثابه ی تغییر نام ها در قباله (سند داشتن ملکیت) می دانند.

«سرانجام در نتیجه ی اشتباه بزرگ رهبری دولت محمد داوود، نظام جمهوری حزب دموکراتیک خلق افغانستان و قبل از همه مردم افغانستان، قربانی بازی پیچیده و خطرناکی شدند که به وسیله ی برخی اطرافیان نزدیک محمد داوود، به راه انداخته شده بود و حزب به طور ناخواسته و قبل از وقت در استیژ قدرت پرتاب شد که در نتیجه ی آن، کشور از مدار یک سیاست متعادل خارج شد و به داغ ترین کارزار جنگ سرد تبدیل گردید که تا هنوز هم در آتش آن می سوزد.» (همان، ص ۱۳۲)

یک مسئله ای که هنگام مطالعه ی کتاب دستیار داکتر نجیب الله، بسیار ناراحت کننده است، این می باشد که ضمن گذاشتن ابهام در مورد زنده گی و گذشته ی خودش، حادثه ی هفت ثور را اتفاقی و به گونه ای می شمارد که فقط در وجود حفیظ الله امین، ختم می شد. در این جا می توان روی چند هراس نویسنده، تمرکز کرد. اول این که پس از هفت ثور، فاجعه ای به وجود آمد که هرچند مجریان آن به باور توخی، اتفاقی درگیر شدند، اما رو بات نبودند. آنان با دعوت شوروی به افغانستان، قتل عام نخبه گان افغان، وضع قوانین ضد اسلامی و ضد مردمی، شبیه قصابانی عمل کردند که بعداً با تجاوز اتحاد شوروی، تاریخ سیاه و خونینی شکل گرفت که با همدستی با بیگانه گان، قراء و قصابات کشور را به آتش می کشیدند که در نتیجه ی آن بیش از یک میلیون افغان کشته، چند میلیون مجروح، آواره، بی خانه و مهاجر شدند.

تا صفحه ی آخری که آقای توخی با دهن کف کرده، شاه مرحوم را مسوول تمام فجایع می داند، در ابهام ماندن جنایاتی که داکتر نجیب الله یا عضو برحال شاخه ی پشتون ستیز پرچمی و رییس

اداره ی خاد در حاکمیت ببرک کارمل با اکثرأ چپی ها در بحران کشور دست داشت، او را به فرد بی خیالی مبدل می سازد که نمی داند طرف او نسلی ست که تمام آنان را می شناسد. برای درک بهتر فجایی که بعضی همتباران کمونیست، به ما و کشور وارد کردند، خوب است به چند اقتباس زیر نگاه بیاندازید که چه گونه یک تعداد غیر پشتون ها به نام باور های مذهبی، ایدیالوژیک یا تکلم به زبان، به اقتدار سیاسی ما آسیب زده اند و در فرهنگ سازی های آن، تضعیف مشروعیت تاریخی ما با تحریف تاریخ، مد نظر می باشد.

در زیر، به کرونولوژی افرادی توجه کنید که به نام همکار و رفیق، پشتون های حزبی و تنظیمی را خورده کرده اند. اصولاً تحولاتی که منجر به براندازی قدرت پشتون ها در افغانستان شده اند، بی توجه از پی آمد هایی که باعث خشونت می شوند، زیرا ماهیت تغییرات غیر طبیعی چنین است، شماری حتی مقطعه یی سعی کرده اند در راس قدرت بیایند و به تبع آن به دارایی برسند. پس از تحولات هفت و هشت ثور، رسیدن به قدرت، هیچ پی آمدی جز ویرانی و تاراج نداشته است. در ۲۰ سال اخیر نیز مشارکت غیر پشتون ها در قدرت، با درصد بالای ثروت اندوزی و استفاده از امکانات، توأم بوده است.

لطفاً برلینک قسمت اول مطلب ارزشمند مرحوم عمرزی کلیک نموده ممنون سازید:

http://www.esteglaal.net/images/M.Omarzai-Har-Chand-Dair-Han_am-0۱.pdf

ادامه دارد